

رنگین دادفر سینتا

17-07-2011

یادی از داد نورانی، روزنامه نگار آزادیخواه کشور ما

پنجشنبه صبح یکی از همکارانم گفت: "شنیدی داد نورانی وفات کرد." می دانستم که مریض است و ناراحتی قلبی دارد اما باورم نمی شد که او دیگر در میان ما نباشد. قلم شیوا و زبان بران او به ویژه در این شب های دیجور میهن به کار آمدنی بود. ای دریغ که آن صدای رسا خاموش شد.

نخستین باری که داد نورانی را حضوری دیدم جولای 1980 بود. او تحصیلاتش را از صنف پنجم فاکولته طب، قطع کرده بود و به جهاد پیوسته بود. در جبهه ملا محمد شاه یکی از قوماندانان جهادی در نواحی بکوا و دلارام با مهاجمان شوروی و کودتاچیان حزب دموکراتیک خلق می جنگید و در عین زمان با اندک آگاهی طبی که داشت به صفت داکتر جبهه کار می کرد.

سازمانی که نورانی و من به آن تعلق داشتیم فراخوانی صادر کرده بود و از نیرو هایش خواسته بود تا در مسؤلیت های جدیدی به مقاومت افغانستان علیه اشغالگران شوروی بپیوندند. از جمله قرار بر این شده بود که داد نورانی، من و جمع دیگری از دوستان ما برای یک مدت گذرا به سازماندهی محصلان مهاجر افغان در ایران بپردازیم تا بدینگونه بشود به تابلور یک جریان معتدل در جهاد افغانستان کمک کرد. من از انقره، که در آنجا دانشجوی سال آخر در رشته روابط بین المللی بودم، راهی ایران شدم. وقتی به تهران رسیدم به دنبال نشانی که داشتم، نزدیکی های استدیوم امجدیه رفتم. وارد یک ساختمان نیمه کاره شدم که در آن تعدادی از جوانان مهاجر نشسته بودند. جمعی در حال ساختن پریرز های برق برای امرار

معاش بودند و جمعی دیگر هم مشغول بحث و گفتگو. گفتم من از ترکیه آمده ام، اسد را کار دارم (در آن سال ها نام مستعار داد، اسد بود). چندی بعد داد آمد. جوانی ریزه و لاغر اندام با موهای متمایل به بور و قیافه بسیار جدی. در آن سال ها او از این لحاظ با من بسیار تفاوت داشت. می گفت با بچه ها نباید شوخی کرد، نباید سر به سر آنها گذاشت، در غیر آن انضباط انقلابی در هم می ریزد و هیچکس سلسله مراتب را رعایت نمی کند. او همیشه می گفت که ما بزودی به جبهه می رویم و آنجا جای روشنفکران بی انضباط و نظم ناپذیر نیست. این آرزوی داد که بتواند مرا تابع نظم کند سوگمندان برآورده نشد. حتا نامه های انضباطی که از کابل و پیشاور می آمدند نیز مؤثر واقع نشدند. تا همین چند ماه پیش که دیدمش با اشاره به آن سالهای سرکشی گفت: "دیدی که گذشت روزگار زمین گیرت کرد؟"

از نخستین کار های ما در تهران، در پهلوی کار اتحادیه دانشجویان افغانستان، برگزاری حلقه های کتاب خوانی و انتشار هفته نامه "صدای افغانستان" بود. بسیاری از آن جوانانی که با پول روز مزدی خود هزینه انتشار این هفته نامه را فراهم می کردند، پسان ها در جبهه های جنگ با شوروی و یا در کشتار گاه های حزب اسلامی حکمتیار در پیشاور کشته شدند. برخی به اروپا و امریکا پناه آوردند و تنی هم بعد از دستگیری محکوم به زندان های درازمدت شدند تا اینکه در زمان حکومت نجیب الله از زندان رها گردیدند. فقط چند تایی از آن جوانان از آن روزگار وحشت جان سالم بدر بردند.

از سال 1983 میان ما جدایی فکری آمد. این که من دیگر انقلابی نبودم، برای بسیاری از همراهان گذشته ام قابل قبول نبود و من و تنی چند از همفکرانم را "خاین به انقلاب و مردم" می دانستند. داد نورانی نیز بسیار بر افروخته شده بود و روابط ما قطع شد.

من در سال های غربت در مغرب زمین، همیشه آن روز های دشوار مهاجرت در ایران و پسان ها پاکستان و ... روز های "یکی برای همه و همه برای یکی" را بخاطر داشتم. روز های تقسیم کردن نان خشکه ها را، جیره بندی آسپرین را، محفل های کتاب خوانی تکراری و نقل قول های تکراری تر از آن و بحث های همیشه تکرار و ... اما راه های ما از هم جدا شده بود و در آن سال های تسویه حساب های خونین و خشونت بار، دیگر امکان همراهی و همسویی نبود...

بار دیگر داد را در ماه جولای 2004 در کابل دیدم. مو های سرش ریخته بود، بیشتر از روزگاری که از سر گذرانده بود، شکسته و کهن سال می نمود. او را در جمع روزنامه نگارانی دیدم که در نشست های هفته وار جاوید لودین که در آن زمان سخنگوی رییس جمهور بود، شرکت می کردند. با نگاه متردد و نامطمئن به او نگاه کردم، مدتی نگاه های مان به هم خیره ماندند، تا اینکه گفت آری منم و هنوز زنده ام. او را در آغوش کشیدم. فردای آن روز یکدیگر را دوباره دیدیم. اگر چه از آن آرا و افکار بریده بود اما هنوز بر سر پیمان عدالت و آزادی برای مردم سخت استوار بود. از آن روز گاه گاهی او می دیدم. جهانی از عصیان و سرکشی بود، از ناتوانی های حکومت ما در مبارزه با فساد و ستم شکوه ها داشت. نا آرام و سرکش مانند روز های جوانی. او برای روزنامه های گوناگون می نوشت، برنامه های رادیویی را گردانندگی می کرد، در میز های گرد تلویزیون ها شرکت می کرد و ... سرشار از نیرو و امید بود.

سه روز پیش یکی از دوستان مشترک مان گفت که وی در شفاخانه بستری است، گفتم به زودی به دیدارش می روم که چنین نشد.

با مرگ داد نورانی، چراغ زندگی یکی از فرزندان اصیل این سرزمین خاموش شد اما صدای عدالت خواهی و

داد خواهی تا ابد، تا جاویدانه خواهد ماند. داد
تا آخرین لحظه های زندگی اش به فردای بهتر این آب و
خاک می اندیشید و هرگز زانوی انضمام و شکست را به
آغوش نکشید.

یاد تو را گرامی می داریم که گوهر مراد نیابی
بودی در دنیای انبوهان سرشار از تهی.